



گفت و گو

# دیکتاتوری و پیامدهای آن: از انقلاب مشروطه تا انقلاب اسلامی

گفت و گو با عبداللّه شهبازی

محمد رضا شاه در تبدیل علاقه یایی تفاوتی مردم به نفرت عمومی از خود «ناپغه» بود!

فعال داشتند. به دلیل همین بافت اجتماعی مبتنی بر ساختارهای سیاسی سنتی، در اوّلین دوره مجلس شورای ملی، نمایندگان بر اساس اصناف و طبقات اجتماعی برگزیده شدند.

این مردم و بزرگان، «علماء» را به عنوان سخنگو و نماینده بخود در برابر حکومت به رسمیت می شناختند. تعبیر «علمای ملت» در برابر اولیای دولت، در متون دوران مشروطه رواج فراوان داشت. مراجع ثلاث، یعنی آخوند ملا محمد کاظم خراسانی صاحب کفایه، که متنفذترین مرجع وقت و به تعبیری رهبر اصلی انقلاب مشروطه بود، و آقا شیخ عبداللّه مازندرانی و حاج میرزا حسین تهرانی، رهبران انقلاب مشروطه به شمار می رفتند و در مرتبه بعد علمای بزرگ تهران، مانند شیخ فضل الله نوری و سید محمد طباطبایی و سید عبداللّه بهبهانی، و علمای سایر شهرها، مانند سید عبدالحسین مجتهد لاری و آقا نورالله اصفهانی و... هدایت مردم را به دست داشتند. امروز در کتاب های درسی معمولاً نقش آقایان طباطبایی و بهبهانی و نوری، یعنی سه مجتهد بزرگ تهران، بسیار برجسته می شود در حالی که جایگاه مراجع ثلاث، بویژه آخوند خراسانی و در مرحله بعد آقا شیخ عبداللّه مازندرانی و سپس حاج میرزا حسین تهرانی، بالاتر است. مراجع ثلاث عبات در جایگاه رهبری ملت بودند و علمای بزرگ تهران و شهرهای دیگر تابع آنها بودند.

پس از پیروزی انقلاب مشروطه، سه گروه علما و دیوان سالاران غرب گرا و بزرگان سنتی، قدرت را به دست گرفتند ولی به تدریج و به سرعت نقش علما کاهش یافت تا سرانجام با صعود سلطنت پهلوی بسیار مجدود شد؛ یعنی حکومتی به قدرت رسید که با علما و اصولاً با اسلام میانه ای نداشت.

در آن زمان مرجع بزرگ دیگری نیز چون

بیش این وضع وجود داشت یعنی تأثیر کلاتران و کدخدایان محلات و رؤسا و بزرگان صنوف شهری، مانند تجار، بر قاطبه مردم شان بسیار مؤثر بود. البته در شهرهای بزرگ آحاد مردم نیز، خارج از ساختار سنتی و به شکل منفرد، حضور



در انقلاب مشروطه حضور و مشارکت مردم از طریق ساختارهای سیاسی سنتی بود؛ یعنی عشایر به تبع تعلق سیاسی سران خود وارد عرصه سیاسی شدند. اگر رئیس ایل و طایفه ای مشروطه خواه بود ایل و عشیره او از وی پیروی می کردند و اگر هوادار «استبداد» بود از او تبعیت می نمودند

سی و یک سال پیش، با انقلاب اسلامی ایران، نه تنها به سلطنت محمد رضا شاه، بلکه به حکومت سلطنتی در ایران پایان داده شد. این دومین انقلاب در تاریخ معاصر ایران است؛ اولی انقلاب مشروطه بود. این دو انقلاب چه تفاوت هایی داشتند؟

انقلاب اسلامی با انقلاب مشروطه تفاوت های فراوان دارد. در اینجا فقط بر چند نکته مهم تأکید می کنم: انقلاب مشروطه در دورانی رخ داد که در ترکیب جامعه ایران، جمعیت شهری نسبتاً کم بود و بخش مهمی از مردم را روستائیان و عشایر تشکیل می دادند. عشایر بیش از یک چهارم (۲۵ درصد) مردم ایران بودند که به دامداری متحرک اشتغال داشتند. آنها به دلیل شیوه زندگی کوچ نشینی و ساختار ایلی و طایفه ای مؤثرترین نیروی نظامی در حیات سیاسی ایران به شمار می رفتند. می دانید که در آن زمان بخش عمده دفاع از ایران به عهده همین عشایر بوده قشون دولت مرکزی. این عشایر، بخصوص ایلات بزرگ قشقایی و بختیاری، که بزرگترین ایلات و قدرتمندترین ایلات ایران بودند، در انقلاب مشروطه تأثیر گذارند. در زمان جنگ داخلی و خلع محمد علی شاه عشایر مسلح، بویژه بختیاری ها، در فتح تهران نقش اصلی داشتند. البته بخشی از عشایر هم طرفدار محمد علی شاه بودند از جمله برخی خوانین بختیاری.

در انقلاب مشروطه حضور و مشارکت مردم از طریق ساختارهای سیاسی سنتی بود؛ یعنی عشایر به تبع تعلق سیاسی سران خود وارد عرصه سیاسی شدند. اگر رئیس ایل و طایفه ای مشروطه خواه بود ایل و عشیره او از وی پیروی می کردند و اگر هوادار «استبداد» بود از او تبعیت می نمودند. در روستاها نیز مالکین و خوانین به دو گروه مشروطه خواه و «مستبد» تقسیم می شدند و روستائیان از بزرگان و اربابان خود تبعیت می کردند. در شهرها نیز کم و

مرحوم آقا سید کاظم یزدی صاحب عروه است؛ موضع ایشان چه بود؟

آقا سید محمد کاظم یزدی، که مانند مراجع ثلاث ساکن عتبات بودند، به حوادث مشروطه در ایران بایده بینی نگاه می کرد و با مراجع ثلاث هم راهی نکرد. البته این به معنی غیر سیاسی بودن ایشان نبود زیرا بعداً، در جریان تجاوز نظامی ایتالیا به شمال آفریقا، اعلامیه و فتوای جهادی مهمی صادر کرد و در زمان جنگ اول جهانی، پسر ایشان، آقا سید محمد یزدی، در جهاد علیه استعمار بریتانیا در عراق به شهادت رسید.

چرا واژه «علماء» را به کار می برید نه «روحانیت»؟

در تحلیل فضای هر دوره، باید واژه ها و تمایز همان دوره را به کار برد، برای نمونه امروز مرسوم شده که می نویسند: «آیت الله العظمی شفتی»؛ یعنی تمیز «آیت الله العظمی» را برای حجت الاسلام حاج سید محمد باقر شفتی، مجتهد بزرگ دوره فتحعلی شاه و محمد شاه قاجار، به کار می برند، در حالی که این القاب و واژگان، که سلسله مراتب معنی را برای روحانیت ترسیم می کند، محصول دوران پس از مشروطه است. در زمان قاجار به این القاب وجود نداشت. مرحوم شفتی، که مجتهد بزرگ زمان خود بود، به «حجت الاسلام» ملقب بود. آن زمان لقب «آیت الله» را به کار نمی بردند، در حالی که امروزه یک سلسله مراتب درست شده و «حجت الاسلام» لقب کم اهمیتی تلقی می شود اگر کمی دور تر برویم بسیار عجیب است که تمیز «آیت الله العظمی» را مثلاً برای سید رضی یا سید مرتضی یا شیخ طوسی به کار ببریم. واژه «آیت الله»، برای اطلاق به علمای بزرگ، از دوران مشروطه پاب شده و واضعین هم روشنفکران و روزنامه نگاران تجددگرا بودند. عنوان «آیت الله العظمی» نیز چنین است.

واژه «روحانیت» نیز این گونه است. در زمان انقلاب مشروطیت، «روحانیت» به عنوان صنف واحد تلقی نمی شد. آن چه ما امروز به عنوان «روحانیت» می شناسیم به سه صنف تقسیم می شد: علما، طلاب و وعظا. مثلاً، در متون آن دوران از «تحصن العلماء و طلاب» می گویند نه «روحانیت» به طور عام؛ یا «اتحادیه طلاب» یا «انجمن طلاب» وجود داشت. منظور از علما فقط و فقط مجتهدین بودند نه هر کس که ملبس به لباس روحانیت است، در مجلس اول نمایندگان طلاب و وعظا به جز علما بودند. سید نصر الله اخوی (فقوی) نماینده وعظا و ذاکرین بود.

تسمیه تمامی کسانی که در کسوت روحانیت

هستند، به عنوان یک گروه اجتماعی واحد، پیامد تحولات دوران پهلوی است. اجرای سیاست تغییر اجباری لباس توسط رضا شاه در سال ۱۳۱۴ در این تمایز نیز بسیار مؤثر بود، زیرا تا آن زمان لباس تمام مردم شبیه بود، ولی پس از تغییر لباس فقط علما و طلاب علوم دینی در لباس سنتی باقی ماندند.

واژه «روحانیت»، برای اطلاق به علما و طلاب علوم دینی، یک واژه جدید است و تا آنجا که من جستجو کرده ام از اواسط دوره ناصرالدین شاه به تقلید از معادل های فرنگی آن وارد فرهنگ سیاسی ایران شد. اولین کسی که آن را به معنی «عالم دینی» به کار برد میرزا فتحعلی آخوندزاده است. آخوندزاده در نامه مورخ ۸ ژانویه ۱۸۷۶ از تفلیس به مانکچی ایملچی هاتر با شما بنده زرتشتیان تروتمند

**انقلاب اسلامی ایران، برخلاف انقلاب مشروطه، از نظر پایگاه اجتماعی یک انقلاب «مدرن» بود. زمانی که نهضت امام خمینی (ره) در سال های ۱۳۴۲-۱۳۴۱ آغاز شد، جامعه ایران هنوز کم و بیش ساختار سنتی داشت. من معتقدم که اگر امام خمینی در آن زمان موفق به ساقط کردن نظام سلطنتی می شد، حکومتی که در پیامد آن به قدرت می رسید هم از نظر خواست ها و عملکردها و هم از نظر ترکیب نخبگان سیاسی با انقلاب سال ۱۳۵۷ به کلی متفاوت بود.**

هند (مرو فیه پارسیان) در ایران که با حمایت دولت بریتانیا سرپرستی زرتشتیان ایران را به دست گرفته بود، می نویسد: «در همان مذهب که خود شما پیرو آنید عالم یعنی روحانی چه لقب دارد؟ لقبش موبد است یا مغ است یا چیز دیگر است؟» مانکچی در پاسخ به آخوندزاده ابتدا عالم بزرگ دینی زرتشتیان هند را «مجتهد بزرگ» می خواند و می نویسد: «جناب پشتون چی بهرام چی که حال مجتهد بزرگ است او چند سطر بلندی نویسد زرتشتیان هند عالم روحانی را موبد و دستور می گویند».

واژه «روحانیت» را مطبوعات دوران مشروطه رواج دادند یعنی مدیترانی که آشنا با فرهنگ غرب بودند و به تدریج در دهه ۱۳۴۰ کاربرد وسیع پیدا کرد.

واژه «آیت الله» را نیز در زمان مشروطه برای اطلاق به علمای مشروطه خواه مطبوعات مشروطه وضع کردند و بعد به تدریج رواج پیدا کرد و در دوران پهلوی سلسله مراتب القاب جدید شکل گرفت.

بازگردیم به بحث انقلاب.

قبله. اشاره کردم که انقلاب اسلامی ایران، برخلاف انقلاب مشروطه، از نظر پایگاه اجتماعی یک انقلاب «مدرن» بود. زمانی که نهضت امام خمینی (ره) در سال های ۱۳۴۲-۱۳۴۱ آغاز شد، جامعه ایران هنوز کم و بیش ساختار سنتی داشت. من معتقدم که اگر امام خمینی در آن زمان موفق به ساقط کردن نظام سلطنتی می شد، حکومتی که در پیامد آن به قدرت می رسید هم از نظر خواست ها و عملکردها و هم از نظر ترکیب نخبگان سیاسی با انقلاب سال ۱۳۵۷ به کلی متفاوت بود.

یعنی امکان پیروزی نهضت امام خمینی در سال ۱۳۴۲ وجود داشت؟

آن روزها ما مراجعه به متون و اسناد تاریخی، از جمله خاطرات تعدادی از رجال دوران پهلوی، امکان پیروزی نهضت ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ را می توان جدی گرفت. در آن زمان حکومت پهلوی در اوج ضعف بود و اگر قیام خود جوش مردم تهران سازمان یافته بود می توانست خروج شاه از ایران و در نتیجه سقوط او را سبب شود. ارتشبد فر دوست، رئیس دفتر ویژه اطلاعات شاه می نویسد که اگر در ۱۵ خرداد مردم در گروه های ۵۰ تا هزار نفره تظاهرات می کردند و او ایسی به تعبیر فر دوست «بی سواده» فرماندار نظامی تهران، برخلاف توصیه های آیین نامه های ضد شورش، نظامیان را برای مقابله با مردم به دسته های کوچک مرکب از ده نفر سرباز و یک گروهبان تقسیم کرده بود، بنابراین امکان خلع سلاح این دسته های نظامی به سهولت وجود داشت. فر دوست می افزاید: «تظاهرات ۱۵ خرداد ۴۲ کاملاً سازمان نیافته و از پیش تدارک نشده بود... اگر تظاهرات قبلاً تدارک می شد و دو موضوع در آن رعایت می گردید بدون هیچ تردید به سقوط محمد رضا می انجامید. اگر تظاهر کنندگان در حد یک گردان موتوریزه مسلح بودند و یا اگر یک گردان موتوریزه از ارتش به آنها می پیوست و با حدود ۵۰۰ نفر جمعیت به سمت سعدآباد حرکت می کردند، بدون تردید زمانی که این جمعیت به حوالی قلهک می رسید، محمد رضا با همکاری کتر به فرودگاه می رفت، با رفتن او گارد در مقابل مردم تسلیم می شد و این اطلاع محمد رضا با هواپیما ایران را ترک می کرد. هم حوادث ۲۵ مرداد ۳۲ و هم حوادث سال ۱۳۵۷ نشان داد که پایه قرار محمد رضا

بسیار خوب است،

ادعای فردوست را منابع دیگر هم تأیید می کنند. از جمله شهید عراقی در خاطر آتش تاکید می کند که در زمان قیام ۱۵ خرداد بخش مهمی از نیروهای نظامی حکومت پهلوی برای مقابله با قیام عشایر به فارس رفته بودند.

۳۱ نهضت پانزده خرداد در سال ۱۳۴۲ پیروز می شد، حکومت جدید با حکومتی که با قیام ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ به قدرت رسید چه تفاوتی می کرد؟

تفاوت را باید در تفاوت میان وضع اجتماعی و فرهنگی جامعه ایران در سال های ۱۳۴۲ و ۱۳۵۷ یافت. در دهه چهل ششسی اقدامات موسوم به «انقلاب سفید» رخ داد که بر ساختار اجتماعی و فرهنگی جامعه ایران تأثیر فراوان گذارد. این تحولات، که با فشار دولت جان کندی و سپس لیتدون جانسون و بر اساس نظرات مشاوران آنان، والتر ویتمن روستو، در ایران اجرا شد، جامعه ایران را هم از نظر ترکیب جمعیتی و هم از نظر فرهنگی به شدت دگرگون کرد. با اقداماتی مانند سیاست «تقسیم اراضی» و دولتی کردن مراکز، اقتصاد کشاورزی و عشایری ورشکست شد و در مقابل شاخه های جدیدی از اقتصاد، مانند بورس بازی زمین شهری، شکوفا گردید. این تحول بزرگ همزمان شد با تحولات فکری که در نسل جوان در دهه ۱۹۶۰ در سراسر جهان رخ داد، یعنی پیدایش یک موج انقلابی گری موسوم به جنبش «چپ نو» که به پیدایش گروه های چریکی در آمریکای لاتین و حتی در آلمان و ایتالیا و ترکیه انجامید و در ایران نیز به پیدایش دو گروه سرشناس «چریک های فدائیان خلق» (با ایدئولوژی مارکسیستی) و «مجاهدین خلق» (با تأویل خاصی از اسلام به عنوان ایدئولوژی انقلابی) انجامید.

مجموعه این عوامل سبب شد که انقلاب اسلامی در سال ۱۳۵۷ هم از منظر ترکیب و نحوه حضور «مدرن» مردم در آن، که در راهپیمایی های بزرگ خیابانی بازتاب یافت، و هم از نظر نخبگان سیاسی جوان، که هدایت انقلاب را به دست گرفتند و بعدها به مدیران حکومت جدید بدل شدند، با نهضت پانزده خرداد به کلی متفاوت شود. به یقین اگر انقلاب در سال ۱۳۴۲ پیروز شده بود رویکرد آن به بسیاری مسائل اقتصادی و سیاسی مانند انقلاب ۱۳۵۷ مترقی نبود و نخبگانی که به قدرت می رسیدند نیز به کلی متفاوت بودند.

رهبری انقلاب در هر دو حالت با امام خمینی بود و در هر دو صورت انقلاب با نام اسلام به پیروزی می رسید. آیامی توان نتیجه گرفت که شرایط

اجتماعی و فرهنگی در تأویل ما از انقلاب اسلامی تأثیر دارد؟

کلیتاً چنین است. انگاره هایی که در اواخر دهه چهل و اوایل دهه پنجاه شمسی در اندیشه سیاسی انقلابیون مسلمان تکوین یافت و پس از انقلاب در بنیاد مدیریت و طراحی آنان قرار گرفت، محصول فضا و زمان خود بود و این انگاره ها در دهه ۱۳۳۰ و اوایل دهه ۱۳۴۰ وجود نداشت. برای نمونه توجه کنید به مخاطبان پیام های سیاسی علماء در دوران انقلاب مشروطه یا حتی پس از آن در زمان جنگ جهانی اول (۱۹۱۸-۱۹۱۴ میلادی) با انقلاب اسلامی ایران. در انقلاب مشروطه یاد رفتاری جهادیه علمای عتبات در دوران جنگ اول، که مردم را به قیام علیه استعمار انگلیس در ایران دعوت می کردند، در بسیاری موارد مخاطب بزرگان سنتی، مانند سران

زمانی که دیکتاتور مسئولیت تمامی تحولات جامعه را متوجه شخص خود می کند، ناگزیر با وقوع بحران و حاد شدن آن مسئولیت نیز متوجه اوست؛ اوست که آماج خشم عمومی قرار می گیرد و یا محترم مانده معزول می شود یا مانند محمدرضا شاه مجبور به فرار از کشور می شود و یا مانند هیتلر و موسولینی و یا چائوشسکو در رومانی سرنوشته شوم تر پیدا می کند

قبایل و عشایر با سران صنوف و بزرگان شهری، هستند، ولی در انقلاب اسلامی ایران، امام خمینی آحاد مردم، ملت، را خطاب قرار می دهند.

همان سران عشایر که در جهادهای ضد استعماری و در جریان انقلاب مشروطه و حتی در نهضت سال های ۱۳۴۲-۱۳۴۱ از سوی علماء به عنوان «سرداران اسلام» مورد تجلیل قرار می گرفتند، در زمان انقلاب اسلامی به «خان» و «فئودال» تبدیل شدند و حتی پس از پیروزی انقلاب اموال بازماندگان آنها، هر قدر هم متشرع بودند، مصادره شد. علت این است که در این دوره تاریخی یک فرایند فروپاشی ساختارهای سنتی و منفرد شدن، اندوید و الیزاسیون، در جامعه ایرانی رخ داد که پیامد تحولات دوران حکومت پهلوی، بویژه تحولات

ناتوانی از اقدامات مؤسوم به «انقلاب سفید» است. به این دلیل علماء از این پس با آحاد مردم مواجه بودند نه با بزرگانی که نماینده سنتی طبقات و گروه های اجتماعی به شمار می رفتند.

در مورد انگاره های نظری نیز چنین است، مثلاً تلقی علماء از مالکیت در اوایل دهه چهل با اوایل دهه پنجاه شمسی به کلی متفاوت بود. در اوایل دهه چهل تلقی سنتی دیزین، همان گونه که در متون فقهی سلف رواج داشت، از مسئله مالکیت حاکم بود. مالکیت خصوصی کاملاً محترم شمرده می شد، ولی در زمان انقلاب اسلامی این تلقی به کلی دگرگون شده بود. در این زمان انگاره های سوسیالیستی تأثیرات عمیقی بر انقلابیون مسلمان پسران نهاده بود. اصولاً در دهه ۱۳۴۰ ش. (۱۹۶۰ میلادی) انگاره های سوسیالیستی بر تمامی جنبش های انقلابی، حتی بر کنش نشان انقلابی آمریکای لاتین که موج مسلحانه موسوم به «الهیات رهایی بخش» را پدید آورده بودند، تأثیر نهاده بود. در این دوران، عدالت اجتماعی مساوی با دولتی کردن تلقی می شد و این امر به شکل بارز در اصل ۴۴ قانون اساسی مابا زتاب یافت. این اصل، فرادستی بسیاری برای بخش دولتی قائل است و در مقابل، بخش خصوصی را به شدت محدود می کند. اصل ۴۴ می گوید: «بخش دولتی شامل کلیه صنایع بزرگ، صنایع مادر، بازرگانی خارجی، معادن بزرگ، بانکداری، پسته، تأمین نیرو، سدها و شبکه های بزرگ آبرسانی، رادیو و تلویزیون، پست و تلگراف و تلفن، هواپیمایی، کشتیرانی، راه و راه آهن و مانند اینهاست که به صورت مالکیت عمومی و در اختیار دولت است.» و «بخش خصوصی شامل آن قسمت از کشاورزی، دامداری، صنعت، تجارت و خدمات می شود که مکمل فعالیت های اقتصادی دولتی و تعاونی است.»

این روزها شاهمدیم که اصل ۴۴ را به عنوان مبنای «خصوصی سازی» مطرح می کنند. این اقدامی عجیب است، در حالی که اصل ۴۴ صراحتاً کامل دارد و تأویل ناپذیر است. اگر قرار است اقتصاد جمهوری اسلامی بر مبنای گشاده دستی بخش خصوصی تعریف مجدد شود، باید این اصل از اساس تغییر کند. اگر انقلاب اسلامی در سال ۱۳۴۲ پیروز شده بود، قطعاً مادر اصل ۴۴ شاهمداین فرادستی دولت نبودیم و برعکس بخش خصوصی از اعتبار و منزلت بالایی برخوردار می شد.

از بحث فوق این نتیجه را می گیریم که انگاره های نظری ماباد گرگونی در زمان و مکان تفاوت می کند و با تغییر اوضاع و شرایط دگرگون می شود.

انقلاب مشروطه ابتدا به خلع محمدعلی شاه و در

نهایت به خلع سلسله قاجاریه و تأسیس سلسله پهلوی انجامید و انقلاب اسلامی ایران به حکومت پهلوی و اصولاً به نهاد سیاسی سلطنت در ایران پایان داد؛ آیا این دو تحول ناگزیر بود؟

هیچ یک از این دو تحول ناگزیر و اجتناب ناپذیر نبود، نه خلع محمد علی شاه و احمد شاه و انحلال سلطنت قاجاریه و نه سقوط سلطنت پهلوی. هر دو حادثه پیامد علی کاملاً قابل اجتناب بود.

خلع محمد علی شاه رادو عامل رقم زد؛ نخست، اقدامات کانون‌های توطئه گروم‌اجرا که بقطعا در پیوند با سیاست‌های کانون‌های معینی در امپراتوری استعماری بریتانیا به دنبال بهم‌ریزی ساختار سیاسی و ایجاد هرج و مرج در ایران بودند. این کانون‌ها، که در محافل ماسونی موسوم به لژیون‌های ایران سازمان یافته بودند و انجمن‌های مخفی را هدایت می‌کردند، می‌خواستند محمد علی شاه را علیه مشروطه و مجلس نوپا به عناد بکشانند. محمد علی شاه در ابتدا مخالف مجلس نبود و در اخذ فرمان مشروطه از پدرش، مظفرالدین شاه، همراهی فراوان کرد. ولی زمانی که به سلطنت رسید، افراطیون کار را به جایی کشانیدند که در نهایت به لجاج افتاد و بزرگترین اشتباه خود را مرتکب شد و به انحلال مجلس دست زد. این سر آغاز فرایندی است که به جنگ داخلی و سقوط او انجامید. به عبارت دیگر، اگر محمد علی شاه در مقابل حرکت‌های کانون‌های مشکوک و افراطی درایت نشان می‌داد، قطعاً کار به جنگ داخلی و فتح تهران نمی‌کشید. این نظر من با روایات رایج درباره محمد علی شاه و انقلاب مشروطه مغایر است و به اصطلاح سخن‌شاده است. در میان مورخین نظر من تنها به نظر مرحوم فریدون آدمیت تا حدودی منته کامل نزدیک است. در این باره در مقاله‌ها و مصاحبه‌های متعدد صحبت کرده‌ام و می‌دانم شبهات و پرسش‌های زیادی مطرح می‌شود ولی اجازه دهید وارد مستندات نشوم زیرا از اصل بحث درباره انقلاب اسلامی ایران دور می‌شویم. می‌توان در این باره مصاحبه مستقلی انجام داد یا مقاله مستندی نوشت.

جنگ داخلی، که با انحلال مجلس و دوره معروف به استبداد صغیر آغاز شد، و هرج و مرجی که بعداً با سقوط محمد علی شاه پدید آمد برای ایران بسیار گران تمام شد و در نهایت فضایی ایجاد کرد تا دیکتاتوری چون رضاخان میر پنج بتواند، با حمایت کانون‌های استعماری، خود را بر جامعه ایران تحمیل کند.

حکومت رضا شاه یک حکومت استبدادی معمولی نبود. ابعاد و ژرفای دیکتاتوری رضا شاهی

هنوز در تاریخ ایران شناخته نشده. این دیکتاتوری از نظر خشونت و انقطاع ساختارهای جامعه ایران قابل مقایسه با هیچ یک از دیکتاتوری‌های جهان در دوران معاصر نیست.

دیکتاتوری رضا شاهی، و حکومتی که او مستقر کرد در تا انقلاب سال ۱۳۵۷ تداوم یافت، مسئول تمام پیامدهای منفی است که بر جامعه ایران تحمیل شد؛ از فقر فرهنگی تا حذف ساختارها و نهاد های مدنی که در جامعه ایران دوران قاجاریه، یعنی تا اوایل قرن بیستم میلادی، نقش مهمی در سامان دهی و تمثیت امور جامعه داشتند. استقرار حکومتی که در دانش سیاسی به «دولت سر یاز خانه‌ای» یا «دولت پادگانی» (Barrack State) معروف است، یعنی تبدیل **اگر رضا شاه یا محمدرضا شاه به قانون اساسی مشروطه پایبند می‌ماندند و در چارچوب همان وظایفی که قانون اساسی برای پادشاه تعیین کرده مقید می‌بودند سقوط هیچ یک ناگزیر نبود، نه رضا شاه به آن درجه از منقوریت می‌رسید و نه محمدرضا شاه. امام خمینی در سال‌های اولیه شروع نهضت در سخنان خود شاه را نصیحت می‌کردند و حتی خود را خیر خواه او می‌خواندند**

ایران به یک سربازخانه بزرگ و کشتار و زندانی کردن و حذف بزرگان سنتی و سلب مالکیت از توده کثیری از مردم، که این سیاست را محمدرضا شاه در دهه چهل به اشکال دیگر و با تدوین قوانین جدید ادامه داد، پیامدهای بزرگی داشت. رضا شاه پنیانگدار دیوان سالاری امروزی ایران است یعنی همان هیولای مفلوج و ناکار آمدی که به نام دستگاه دولتی ایجاد شد پس از انقلاب نیز دوام آورد و متورم تر شد. سیاست‌های نادرست توسعه و... که همه پس از انقلاب تساو م یافت، میراث حکومت پهلوی است.

با این حساب چرا سقوط حکومت پهلوی اجتناب ناپذیر بود؟

با استقرار حکومت پهلوی قانون اساسی مشروطه در ظاهر تداوم یافت. این قانون اساسی برای نهاد سلطنت نقش نمادین رهبری کننده قائل بود. درست است که پادشاه کاملاً تشریفاتی نبود ولی

مسئولیت امور اجرایی کشور به عهده نخست وزیر یعنی رئیس دولت بود و شاه میرا از مسئولیت در این زمینه، احمد شاه این اصل را کاملاً رعایت کرد ولی از سوی تجدید خواهان افراطی به بی‌عرضگی متهم و در نهایت خلع شد. تجدید خواهان افراطی دوران احمد شاه به دنبال پنجه آهنین بودند، این تعبیر را سید حسن تقی زاده به کار برد، و تزه دیکتاتوری مصلح در آن زمان در میان آنها هوادار فراوان یافته بود، یعنی دیکتاتوری مثل پطر کبیر و سیه‌نظهور کند و ایران را نجات دهد و به سوی تجدید بکشاند. این انگاره ملهم از نظریات افرادی مانند جان استوارت میل نیز بود که برای کشورهایی مانند ایران «استبداد خیر خواهانه» را توصیه می‌کردند. این رویکرد پیامد بی‌کفایتی دولت‌های پس از مشروطه و هرج و مرج داخلی بود. که البته جنگ جهانی اول و بحران منطقه عامل اصلی در این هرج و مرج به شمار می‌رفت.

به این ترتیب، رضا شاه به قدرت رسید؛ فردی که به کلی به قانون اساسی مشروطه و نهاد های منبعث از آن بی‌اعتنا بود. مجلس و مطبوعات، که دورکن اصلی نظام مشروطه به شمار می‌رفتند، در دوران دیکتاتوری رضا شاه عملاً به ارگان‌های نمایشی و صوری بدل شدند. اخیراً مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی وزارت اطلاعات دو جلد قطور اسناد انتخابات مجلس پنجم در سال ۱۳۰۲ ش. را منتشر کرده است. این اسناد مربوط به اندکی بیش از انحلال رسمی سلطنت قاجاریه است. این اسناد بسیار مهم نشان می‌دهد نظامیان به رهبری رضاخان سردار سپه، به چه اقتدار عجیبی رسیده بودند و تا چه میزان عجیب و باورنکردنی انتخابات را به نمایش صوری بدل کرده بودند. همه نمایندگان مجلس به جز چند نفری در تهران را، نظامیان به فرماندهی رضاخان، تعیین می‌کردند و انتخابات تنها یک ظاهر سازی بود. حکومت مطلقه فردی طبعاً در اوضاع بحرانی، بر کنساری حاکم مطلقه را الزامی می‌کند. این سرنوشت محتوم رضا شاه بود.

چرا گاهی تعبیر «رضاخان» و گاهی تعبیر «رضا شاه» وابه کار می‌برید؟

رضاخان در آستانه کودتای ۳ اسفند ۱۲۹۹، رضا خان میر پنج لقب داشت. میر پنج به معنای سررتیب است. پس از کودتا، که وزیر جنگ و سپس رئیس الوزرا (نخست وزیر) شد، «خان» و «سردار سپه» لقب گرفت. او در آذر ۱۳۰۴ (دسامبر ۱۹۲۵) رسماً پادشاه ایران شد و از این پس «رضا شاه» نامیده می‌شد. من القاب و عناوین را با توجه به مقطع زمانی مورد بحث به کار می‌برم، مثلاً نمی‌توان رضاخان را در دوران سردار سپه «رضا شاه» نامید.

البته مر سوم بوده که برای تحقیر یا برای تأکید بر عدم مشروعیت سلطنت رضا شاه او را در دوران سلطنت نیز و رضاخان می‌نامند.

■ یعنی سقوط و شاه‌شاه، حتی اگر او نش‌های، متفقین وارد ایران نمی‌شدند در شهریور ۱۳۲۰ اجتناب‌ناپذیر بود؟

□ بله، در شهریور ۱۳۲۰ دیکتاتوری رضا شاه به فرجامی رسیده بود که قطعاً کمی دیرتر، سقوط می‌کرد حتی اگر متفقین وارد ایران نمی‌شدند. این را استاد جدید ثابت می‌کند. همان‌طور که اشاره کردم، این فرجام محتمل حکومت مطلقه فردی است. یعنی زمانی که دیکتاتور مسئولیت تمامی تحولات جامعه را متوجه شخص خود می‌کند، ناگزیر با وقوع بحران و حادث شدن آن مسئولیت نیز متوجه او است؛ او است که آماج خشم عمومی قرار می‌گیرد و یا محترم‌مانه معزول می‌شود یا مانند محمدرضا شاه مجبوره فرار از کشور می‌شود و یا مانند هیتلر و موسولینی و یا جانو شسکودر رومانی سرنوشتی شوم تربی‌امی کند.

تحقیقات و اسناد جدید، که به خصوص در کتاب‌های دکتر محمد قلی مجد، مورخ ایرانی مقیم واشنگتن، بازتاب یافته، به روشنی نشان می‌دهد که در شهریور ۱۳۲۰ متفقین چهاره‌ای جزیر کنار کردن رضا شاه نداشتند. می‌دانیم که رضا شاه در دوران دیکتاتوری و سلطنتش از مالکین قدیمی و قانونی خلع بد کرد و بخش مهمی از مرغوب‌ترین املاک ایران را به تملک خود و حلقه کوچک نظامیان پیرامونش، (احمد آقاخان امیر احمدی که اولین سپهبد ایران شد) در آورد. دفتر چه صورت املاک رضا شاه هم اکنون در مرکز اسناد بنیاد مستضعفان و جات‌بازان (مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران) موجود است و می‌توان دید. املاک رضا شاه در اواخر سلطنتش نزدیک به هفت هزار قریه شش‌انگ بود. یعنی او واقعاً به بزرگترین مالک اراضی کشاورزی در جهان بدل شده بود. رضا شاه در سال‌های جنگ جهانی دوم از کمبود مواد غذایی در جهان سوءاستفاده کرد و بخش عمده محصولات کشاورزی ایران را، اعص از غلات و گوشت، به روسیه و آلمان صادر کرد و پول آن را به حساب‌های شخصی خود در لندن، سوئیس، نیویورک و حتی تورنتو واریز نمود. این وضع به قحطی و حشتناکی در ایران انجامید. این قحطی به اضافه پیشینه کشتارهای رضا شاه و ستم کم نظیری که در دوران دیکتاتوری او بر مردم رفته بود، ایران را در آستانه انفجار قرار داده بود. به علت جنگ جهانی، ورود قشون‌های متفقین به ایران، برای پشتیبانی از جبهه شوروی علیه آلمان، اجتناب‌ناپذیر بود و متفقین به این نتیجه رسیدند که

در صورت ورود به ایران، که حکومت مرکزی را تضعیف می‌کرد و انقلاب و شورش خونین علیه حکومت پهلوی رو به رو خواهند شد که به سود آنها نبود. برای مقابله با این بحران، دولت بریتانیا به کمک رضا شاه آمد و شوروی‌ها و آمریکایی‌ها را قانع کرد و رضا شاه را محترم‌مانه خلع و تبعید کرد (در واقع او را نجات داد) و تداوم سلطنت پهلوی را از طریق محمدرضا شاه تأمین نمود. در واقع، در شهریور ۱۳۲۰ انگلیسی‌ها به رضا شاه و حکومت پهلوی کمک کردند و این اشتباه بزرگی است که تصویری کنند انگلیسی‌ها چون بارضا شاه مخالف بودند او را برکنار کردند. اگر رضا شاه به دست مردم می‌افتاد به شکل وحشتناکی به قتل می‌رسید و اگر به دست ارتش سرخ شوروی می‌افتاد قطعاً به سبیری تبعید می‌شد زیرا استالین و حکومت وقت شوروی به شدت از رضا شاه ناراضی بود. در شهریور ۱۳۲۰ انگلیسی‌ها نه فقط ناجی شخص رضا شاه شدند بلکه تداوم سلطنت پهلوی از طریق پسر رضا شاه را نیز تأمین کردند.



■ چرا محمدرضا شاه از سرنوشت پدر عبرت نگرفت؟

□ باخروج رضا شاه از ایران در شهریور ۱۳۲۰ محمدرضا شاه جوان به قدرت رسید. در واقع، آن چیزی که ما به عنوان دیکتاتوری محمدرضا شاه می‌شناسیم به طور کامل در دهه ۱۳۴۰ و با دولت سیزده ساله امیرعباس هزوبدا تحقق یافت. البته این بدان معنا نیست که محمدرضا شاه قبل از آن خلق و خوی دیکتاتوری نداشت، او از همان اوایل سلطنت، به تأثیر از نوستالژی پدر و تأثیر اطرافیان، خلق و خوی دیکتاتوری داشت ولی زمانه تاملات‌ها و اجازه‌ها این دیکتاتوری را نمی‌داد.

محمدرضا شاه برخی مشکلات جدی شخصیتی داشت. در تاریخ‌نگاری پررسی روانشناسی فردی شخصیت‌های مؤثر در تاریخ اهمیت فراوان دارد، یعنی همان‌طور که باید به عوامل گوناگون اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و... توجه کرد، به تأثیر روانشناسی فردی شخصیت‌های مؤثر نیز به عنوان یک عامل مهم باید توجه نمود. محمدرضا شاه دو عقده بزرگ روانی داشت: نخست این که در مقابل پدر نوعی احساس همسان‌پنداری و حتی رقابت و حسادت شخصیتی داشت یعنی از ابتدا آرزوی قلبی‌اش این بود که چکمه رضا شاه را بپوشد و دیگر این که عقده ناپلئونی داشت. اگر در فیلم‌های آن زمان توجه کرده باشید گاهی با ایستادن روی انگشتان پا، خود را بلندتر از آن چه بود جلوه می‌داد، به این عقده ناپلئونی می‌گویند، چون ناپلئون به علت کوتاهی قد عادت به این کار داشت.

محمدرضا شاه در دهه ۱۳۲۰ هنوز منفور نبود. منفور شدن شاه در میان اکثریت مردم ایران یک فرایند طولانی بود که بخصوص با کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ آغاز شد و در دهه ۱۳۴۰ به اوج خود رسید. در دهه ۱۳۲۰ هنوز بسیاری از مردم به محمدرضا شاه جوان به عنوان پادشاهی مشروطه و برکنار از مسئولیت نگاه می‌کردند. با این وجود، از همین دوران، در باره یکی از مهمترین کانون‌های توطئه در ساختار سیاسی ایران تبدیل شده بود و این کانون در کار رجال سیاسی و دولت‌هایی که مطلوبش نبود، مانند دولت‌های احمد قوام (قوام السلطنه) و سپهبد حاجی علی رزم‌آرا، دکتر محمد مصدق و دکتر علی امینی، کارشکنی می‌کرد و یا می‌کوشید افراد مطیع شاه را به قدرت برساند. این امر مدیریت سیاسی را در ایران بسیار دشوار کرده بود. در همان سال‌های ۱۳۲۰ خاتم‌لمبتون، (که در سفارت بریتانیا در تهران کار می‌کرد و بعد‌ها ایران‌شناس نامداری شد و اخیراً فوت کرد) در گزارشی به لندن نوشت: «شاه موجود مهملی است که نه خود می‌تواند حکومت کند و نه می‌گذارد دیگران حکومت کنند.»

به همین دلیل، به طور مستند، دوبار آمریکایی‌ها به این طرح نزدیک شدند تا با حذف شاه در ایران حکومت جمهوری شبیه به حکومت‌های جمهوری دست‌نشانده آمریکا در آمریکای لاتین یا آسیای جنوب شرقی برقرار کنند؛ یک بار در زمان دولت رزم‌آرا و یک بار در زمان دولت علی امینی. در این زمینه اقداماتی نیز شد ولی به دلیل حمایت کانون‌های معینی از محمدرضا شاه، که در بریتانیا و ایالات متحده آمریکا اقتدار داشتند، سلطنت محمدرضا شاه ادامه یافت. محمدرضا شاه حتی

دولت کودتا، یعنی دولت سیهبد فضل الله زاهدی، را نیز نتوانست تحمل کند و سرانجام با کار شکنی های او زاهدی برکنار شد.

این تلاش برای استقرار حکومت مطلقه فردی سرانجام در دهه ۱۳۴۰ و با دولت امیر اسدالله علم، که نقش محلل را ایفا کرد، و سپس دولت های حتملی منصور، که به دلیل ترور منصور عمری کوتاه داشت، و سرانجام دولت طولانی امیر عباس هویدا به طور کامل و نهایی تحقق یافت. در این دوران اقتدار مطلقه محمدرضا شاه بود که در اواخر سال ۱۳۵۱ و اوایل سال ۱۳۵۲ تحولاتی بزرگ در بازار نفت رخ داد و قیمت نفت، هفت برابر شد. درآمد نفتی ایران از حدود سالیانه یکی دو میلیارد دلار ناگهان به ۱۴ میلیارد دلار و بیشتر رسید. این امر شاه را به اوج چون و سودهای ناشی از قدرت مطلقه فردی رسانید، در حدی که حکومت های غربی را به تقلید از مدل حکومت گری خود فرامی خواند. این روحیه را ویلیام شوکراس در کتاب خوانندگی و آخرین سفر شاه، به خوبی ترسیم کرده است، مثلاً شاه در فروردین ۱۳۵۳ اعلام کرد که دو بیست میلیون دلار به بانک جهانی وام داده است و کمی بعد گفت که ایران تاده سال دیگر قدرت نظامی همطرز با بریتانیا خواهد شد.

در این دوران کل درآمد ارزی ایران از نفت چقدر بود؟

کل درآمد ارزی ایران از نفت از زمان سقوط دولت مصدق در سال ۱۳۳۲ تا پیروزی انقلاب اسلامی ایران ۱۱۴ میلیارد و پانصد هزار دلار بود که بخش عمده آن به سال های ۱۳۵۷ - ۱۳۵۰ تعلق داشت. در مقایسه با درآمد نفت و گاز ایران در سال های اخیر این مبلغ زیادی نیست، برای نمونه از زمان روی کار آمدن دولت آقای احمدی نژاد در سال ۱۳۸۴ تا کنون بیش از سیصد میلیارد دلار درآمد ارزی از فروش نفت و گاز نصیب ایران شده. باین وجود، شاه تصور می کرد این مبلغ خیلی زیاد است در حدی که به بانک جهانی و دولت بریتانیا هم وام دهد یا کارخانه تومیل به پاکستان ببخشد!

پس انقلاب ناگزیر بود، اما اشاره نکند دید که چرا سقوط سلطنت چنان پایدار نبود.

این اجتناب پذیری با اجتناب ناپذیری به قانون اساسی مشروطه باز می گردد. در همه جوامع برای تدوین قانون اساسی می گوشتند همه خوبی هارا یک جا جمع کنند و چشم انداز های یک جامعه آرمانی را در مشورتی به نام قانون اساسی بگنجانند. مسئله اصلی، که می تواند مانع یا سبب سقوط یک حکومت شود، میزان پایبندی به این میثاق است.

ما امروزه می بینیم که به حکومت پادشاهی در برخی کشورهای اروپایی، مثل بریتانیا و بلژیک و هلند و سوئد و... پابرجاست و حتی به عنوان یک نهاد دموکراتیک و نماد ملی شناخته می شود. به درستی یا نادرستی این باور کاری ندارم، بلکه می خواهم بگویم که اگر رضا شاه یا محمدرضا شاه به قانون اساسی مشروطه پایبند می ماندند و در چارچوب همان وظایفی که قانون اساسی برای پادشاه تعیین کرده مقید می بودند سقوط هیچ یک ناگزیر نبود، نه رضا شاه به آن درجه از منفوریت می رسید و نه محمدرضا شاه. امام خمینی در سال های اولیه شروع نهضت در سخنان خود شاه را نصیحت می کردند و حتی خود را خیر خواه او می خواندند. در آن زمان سخنی از مساقط کردن محمدرضا شاه یا حذف نهاد سلطنت نبود.

امروزه در انگلستان کسی ملکه الیزابت را به خاطر

شاه از نخست وزیرانی چون احمد قوام و رزم آرا و مصدق و علی امینی و حتی فضل الله زاهدی، یعنی کسی که با کودتای ۲۸ مرداد تاج و تخت او را اعاده کرد، متنفر بود، زیرا «آدم»، یا به تعبیر بهتر «غلام» او نبودند. از افرادی چون اسدالله علم یا هویدا خوشش می آمد زیرا به این نوکری تظاهر می کردند

فساد دولت تونی بلر شماتت نمی کند. ساز و کار قدرت سیاسی به گونه ای است که کسی نمی تواند دروغ گوئی دولت بلر در ماجرای تسلیحات کشتار جمعی در عراق را به نهاد سلطنت بچسباند. ولی در ایران این اصل رعایت نشد و محمدرضا شاه در سودای قدرت مطلقه برای خود و کانونی که در پیرامونش بود سرانجام قانون اساسی مشروطه را به شیر بی یال و دم و اشکم بدل کرد. زمانی که با اوج گیری انقلاب محمدرضا شاه اعلام کرد که شاه طبق قانون اساسی میراث مسئولیت است مردم نیز پذیرفتند زیرا شاهد بودند که امیر عباس هویدا، نخست وزیر در اوج ثروت و قدرت شاه، تنها مطیع او امر شاه بوده نه نخست وزیر مشروطه بنابر این، اگر حکومت پهلوی به قانون اساسی مشروطه وفادار و مقید مانده بود، نهاد سلطنت در ایران می توانست دوام آورد.

بعد از ماجرای آذربایجان و خائنه فرقه دموکرات

و سپس ماجرای جنبش ملی شیدان صنعت نفت، که محمدرضا شاه را در مواجهه با دو دولت مرد استخوان دار سیاسی یعنی احمد قوام و محمد مصدق قرار داد، در او عقده جدیدی نیز پیدا شد و آن عقده «قوام - مصدق شدن» بود، یعنی محمدرضا شاه مایل بود مانند قوام السلطنه مجرب و خردمند جلوه کند و به این دلیل مورد تجلیل واقع شود و مانند مصدق وجه المله و محبوب مردم باشد. به این دلیل او به حرکت های نمایشی روی آورد. علی دشتی، که صرف نظر از نظرات و شخصیت چند گانه اش، از رجال سیاسی و فرهنگی عاقل و باتجربه دوران محمدرضا شاه بود، این عقده را این گونه توصیف کرده است:

«تصور من این است که شاه از لیاقت قوام السلطنه، و این که نمی تواند چون او تدابیری منطقی بیاندیشد، اندیشناک بود و عقده های بسیار او در دل داشت؛ چنان که از مصدق، از این جهت پس از مرگ قوام السلطنه و عزل مصدق خواست نقش آن دور بازی کند و به تقلید از آنها در تأسیس حزب دموکرات و جبهه ملی، و حزب ملیون و مردم را بر مردم کشور تحمیل نماید. بدیهی است در این صورت یک فیلم کمدی به راه می افتد.»

شاه از هنگام سقوط دکتر مصدق این فکر را در ذهن می پروراند که از حیث جلب افکار عمومی و وجهه ملی جای دکتر مصدق را بگیرد تا مردم وی را چون او بستانند. در این باب شاه تشنه بود و عطش او را مأمورین انتظامی می خواستند به نحوی فرو نشانند. از این رو به مناسبت ۲۸ مرداد یا ۴ آبان اصفاف و کسبه را به چراغانی مجبور می ساختند. آن وقت شاه خیال می کرد مردم از روی طوع و رغبت چنین می کنند غافل از این که همین اقدامات مأموران انتظامی موجبات نارضایی مردم را فراهم می ساخت. چیزی حقیر تر و زشت تر از این نیست که شخص نخواهد در پوست خود جای گیرد و سعی کند کسی دیگر باشد؛ و به عقیده من نوعی تاریکی رأی و عقده های گوناگون است که شخص را عاقبت به چنین مصیبتی می کشاند.»

درآمد نفتی ایران، امکانات را برای ارنهای این عقده شاه نیز فراهم کرد و نتیجه خرج های سنگین و مضحک در مراسم مانند جشن تاجگذاری و جشن ۲۵۰۰ ساله یا جشن های هنر شیراز بود.

نقش خواص و دولت مردان در ایجاد این روحیات در شاه تا چه حد بود؟

بسیار زیاد بود؛ بخصوص امیر اسدالله علم (نخست وزیر و وزیر دیار و دوست شخصی شاه) و امیر عباس هویدا (نخست وزیر سیزده ساله شاه در اوج قدرت و ثروت حکومت پهلوی) در تقویت

این پروسیجات در محضر رضا شاه بشیاز مؤثر بودند من نقش این دو نفر را در سوق دادن محمدرضا شاه به اوج جنون قدرت مطلقه فردی اش بسیار مؤثر می دانم. علی دشتی درباره این گونه تخبگان سیاسی و نقش آنها در ایجاد دیکتاتوری می نویسد: «بعضی از افراد جنساً آریاب تراش و بت درست کن هستند و گرنه معنی دارد که هر مهمانخانه ای را بخوانند افتتاح کنند باید حتماً به نام نامی اعلیحضرت همایونی باشد!؟»

یامی نویسد: «در حال مابیشتر نو کردند تا صاحب رأی و نظر به جای این که مصالح و موازین مروّت و انصاف را در نظر بگیرند، اغراض، مطامع و خواسته های صاحبان قدرت را می نگرند.»

علی دشتی سقوط شاه و بسیاز زیبا توصیف کرده: «سقوط کلمه ای متناسب تر و درست تر از این نمی توان برای حوادث اخیر ایران و فرار شاه پیدا کرد. شاهی با داشتن بیش از ۴۰۰ هزار سپاه و بیش از ۵۰ هزار ژاندارم و پلیس و با داشتن دستگاهی مخوف چون ساواک مانند بادی... رفت. در دوره زندگانی مختصر خود سقوط های گوناگون دیده ام؛ سقوط امپراتوری تزارها، سقوط امپراتوری عثمانی، سقوط امپراتوری اتریش و آلمان، سقوط هیتلر با تشکیلات دهشتناک حزب نازی و گشتاپو، سقوط موسولینی با آن همه پر مدعایی و با تشکیلات منظم فاشیست، ولی هیچ یک به مثابه سقوط مضحک و حیرت انگیز محمدرضا شاه نامتربق و حتی می توان گفت نامعقول و ناموجه نبود. یک روحانی با دست خالی او را از تاج و تخت سرنگون ساخت.»

و این سقوط را ناشی از «غرور» محمدرضا شاه می داند: «غرور فوق العاده رضا شاه در سنوات آخر سلطنت، وی را از هر گونه روشن بینی و تشخیص واقعیات سیاسی و اجتماعی برکنار ساخته بود... به همین دلیل اطراف شاه از مردمان فهیم و دوراندیش خالی شده بود.»

البته، بسیاری از دولتمردان پهلوی، از ارتشبد حسین فردوسیت تا امیر اسدالله علم و دیگران، درباره ویژگی های اخلاقی و علل سقوط سلطنت پهلوی سخنان جالبی گفته اند. ولی من در این گفت و گو فقط به علی دشتی استناد می کنم زیرا او را در میان دولتمردان پهلوی، فاضل ترین و باتجربه ترین و رک گوترین می دانم که به دلیل همین صراحت و زبان تندش به مقامات عالی، مانند وزارت و صدارت نرسید. سر آنتونی پارسونز، سفیر بریتانیا در ایران در زمان انقلاب، در سال ۱۹۸۴ خاطرات خودش از انقلاب و شاه را با عنوان «غرور و سقوط» (The Pride and the Fall)

منتشر کرد. این رابطه میان «غرور» و سقوط؛ که هم مورد توجه دشتی و هم پارسونز بوده، بسیار قابل تأمل و مدافعه و درس آموز است. در متون کهن سیاسی ایران مانند نضیحه الملوک امام محمد غزالی که معمولاً به صورت نضایحی خطاب به فرمانروایان نوشته شده، بر رابطه میان «غرور» و سقوط بسیار تأکید شده است.

این روانشناسی فردی شاه بر صعود و افول نخبگان سیاسی نیز تأثیر داشت؟  
قطعاً تأثیر داشت. به دلیل ساختار دیکتاتوری، بر کشیدن و چرخش نخبگان در ایران به تابعی از اراده فردی شاه بدل شد و شاه نیز کسانی را برمی کشید که بیشتر خوشایندش بودند. دولتمردی «خوشایند» شاه بود که «نور» او باشد. شاه از نخست وزیری چون

**«شما شاهی را که هنگام تولد  
ولیعهد، مردم اتومبیلش را  
روی دست بلند می کنند و  
هنگام مراجعت از سفر او را  
در آغوش می گیرند مقایسه  
کنید با شاهی که هنگام ترک  
وطن مردم دسته دسته به  
خیابان ها پویزند و فریاد «شاه  
رفت، شاه رفت» سر دهند و  
برای این که چنان محبوبیت و  
مقبولیتی بدین درجه از نفرت  
و بیزاری تبدیل شود هنر و  
نبوغ فوق العاده لازم است.»**

احمد قوام و رزم آرا و مصدق و علی امینی و حتی فضل الله زاهدی، یعنی کسی که با کودتای ۲۸ مرداد تاج و تخت او را اعاده کرد، متنفر بود؛ زیرا آدم، یاب به تعبیر بهتر و غلام، او نبودند. از افرادی چون اسدالله علم یا هویدا خوشش می آمد زیرا به این نوکری تظاهر می کردند. باز به علی دشتی استناد می کنم که واپسین کتاب او که با نام «عوامل سقوط» منتشر شده، بسیار پند آموز است و از نظر سبک و محتوایی شباهت به «سیاست نامه ها»، یعنی متون کلاسیک کهن فارسی و عربی در زمینه سیاست، نیست. دشتی می نویسد: «شاه می پنداشت هر که مطیع تر باشد خلوص بیشش نیز بیشتر و عقیده اش به شخص وی زیادتر است، از این رو پس از زاهدی آزمایش های خود را روی افراد

آغاز کرد؛ غلام را روی کار آورد، بعد اقبال، به دنبال او مهندس جعفر شریف امامی، بعد دکتر حلی امینی، سپس امیر اسدالله علم؛ و شاهکار آن وقتی بروز کرد که حسنعلی منصور را به نخست وزیر بریزد.»

یامی نویسد: «شاه هر وقت سوری را می پستند که مقام استادی... را رها کند. چون سنگ قلاده به گردن اندازد و در ایوان کاخ نیاوران دست و پا زند تا وی از راه رحم و شفقت مقام ساتوری انتصابی را به او از زانی دارد.»

یامی نویسد: «شاه از هر کسی که شبهه استقلال رأی و فکر در او می رفت، بدش می آمد. او تیپ جمشید اعلم و شجاع الدین شفا را می پستند... چنین درباری با این رجال چگونه می تواند تمدن بزرگ بیافریند و وارث بالاستحقاق کورش و داریوش باشد؟...»

در نظر او [محمدرضا شاه] علو طبع و عزت نفس، آزادی و وارستگی و استقلال فکر در رجال کشور به منزله تهدیدی علیه مقام شامخ سلطنت است و اگر این مزایا جای خود را به ذلت و ادببار و فرومایگی بدهد، مقام پادشاهی از خطر سقوط در امان نمی ماند.»

آیا به این دلیل بود که دولت هویدا سیزده سال دوام آورد؟

تدقیقاً به این دلیل بود، زیرا هیچ یک از رجال پهلوی مانند هویدا زمینه را برای ارضای عقده های روانی محمدرضا شاه فراهم نیاوردند و خود را رئیس دولت بی خاصیت و مطیع زهنمندان «نبوغ آمیز» شاه وانمود نکردند. باز به علی دشتی استناد می کنم، دشتی می نویسد: «اطلاعات مطلق و بی چون و چرای هویدا چنان اعتماد شاه را جلب کرد که قریب سیزده سال او را در این مقام نگاه داشت... حکومت هویدا سیزده سال دوام کرد. تمام هوش و استعداد او در این به کار می رفت. که مبادا خدش های به مساحت قدس شاه و دستور العمل ها او را وارد آید.»

آیا در پایان این گفت و گو مطالبی برای گفتن دارید؟

مایلم این گفت و گو را با توصیفی به پایان برم که علی دشتی از رویکردی که کلی متعارض مردم به محمدرضا شاه در اواسط و در اواخر سلطنت او بیان کرده است. دشتی می نویسد: «شما شاهی را که هنگام تولد ولیعهد مردم اتومبیلش را روی دست بلند می کنند و هنگام مراجعت از سفر او را در آغوش می گیرند مقایسه کنید با شاهی که هنگام ترک وطن مردم دسته دسته به خیابان ها پویزند و فریاد «شاه رفت، شاه رفت» سر دهند و برای این که چنان محبوبیت و مقبولیتی بدین درجه از نفرت و بیزاری تبدیل شود هنر و نبوغ فوق العاده لازم است.» محمدرضا شاه در این زمینه، یعنی تبدیل علاقه یا بی تفاوتی مردم به نفرت عمومی، واقعا نابه بود.